



۲۰۱۹/۰۱/۰۹



حمید انوری

## نگاهی بر "یادداشت ها..."

این جهان کوهست و فعل ما ندا  
سوی ما آید ندا ها را صدا  
به یاد نویسنده پرتلاش، خواهر گرانقدر ما زنده یاد "مرجان کمال" که به گفته خودش  
اولین و آخرین عشق خود را در کوهپایه های فلک سای افغانستان بازیافت!  
روحش شاد و یادش همیشه گرامی باد!

### قسمت نهم

خواهر گرانقدر ما روانشاد "مرجان کمال"، ادامه میدهد:

"... سینماتیک های فرانسوی همین قدرت را دارند که در عین زمانیکه سرگرم کننده اند بسیار مفید و سودمند نیز می باشند. و به صورت فوری چیزی که سبب قهر و غضب می گردد به خود جذب نموده و به شخص اجازه می دهد تا خود را دوباره ساخته و در این مکان سبز و خرم یک اندازه تنفس نماید..."

چه زیبا و شاعرانه و با احساس این "سینماتیک" های فرانسوی را خواهر ما تمثیل نموده اند. ایکاش در کشور برباد داده شده ما نیز تاجران و سوداگران ما بجای اعمار سالون های مفشن چون "شام پاریس" و...، و یا اعمار قصر های چندین منزله کج و معوج و رنگارنگ به سبک پاکستان و...، چند "سینماتیک" به سبک فرانسه اعمار میکردند تا هموطنان زجرکشیده ما که بیش از چهل سال است به جز از خون و خاک و خاکستر و به غیر از کشتار و وحشت و ترور و انفجار و انتحار و بم و راکت، چیزی ندیده اند، جهت غم غلط کردن به آنجاها پناه می بردند.

چه باید کرد، در آن ناکجا آباد همه فقط و فقط در فکر و ذکر جیب خود اند و حساب های پس انداز در بانک های خارج.

باز هم در همین لحظه که این سطور را نقش صفحه می سازم، شعر بی حد زیبا و رسا و پُر مغز زنده یاد "رازق فانی" از خاطرم گذشت که حیف است در همین جا آنرا نقل نکنم. زنده یاد "فانی" قرار معلوم این شعر وزین را در سال 1358 در ولایت سمنگان سرود بوده است، همان سال که کودتای نامیمون ثور دمار از روزگار مردم بدر آورده بود:

همه جا دکان رنگ است، همه رنگ میفروشند  
دل من به شیشه سوزد همه سنگ میفروشند  
شرری بگیر و آتش به جهان بزن تو ای آه  
ز شراره پی که هر شب دل تنگ میفروشد  
به دکان بخت مردم کی نشسته است یارب  
گل خنده می ستاند، غم جنگ میفروشد  
دل کس به کس نسوزد به محیط ما به حدی  
که غزال چوچه اش را به پلنگ میفروشد  
مدتیست کس ندیده گهری به قلزم ما  
که صدف هر آنچه دارد به نهنگ میفروشد  
ز تنور طبع فانی تو مجو سرود آرام  
مطلب گل از دکانی که تفنگ میفروشد  
میزان ۱۳۵۸ سمنگان

و این ما هستیم که سالها از دکان تفنگ فروشان بی آرم و جنگ آوران بی فرهنگ، گل طلب میکنیم و گلوله تحویل ما میدهند، آخر آنان به جز جنگ و تفنگ در دکان های دلالی شان، گلی ندارند تا پیشکش کنند و آنانی که دیگر تفنگی برای سودا ندارند، درگت سنگ می فروشند.  
و اما میرسیم به قسمت سی و یکم یادداشت ها که قسمت اخیر است و من آرزو داشتم تا این یادداشت ها که هرگز هم پراکنده نبودند، همچنان ادامه می یافت، که نیافت، یعنی در حقیقت خواهرک پرتلاش و مقاوم ما را اجل مهلت نداد تا به مراد خویش که همانا نوشتن قصه ها و غصه های افغانستان بود و این آرزو را در پایان همین قسمت سی و یکم، بیان داشته است، می رسید. خانه اجل خراب باد که خانه ها را خراب میکند.  
من اما نمی دانم که آیا روزی اجل سراغ عزرائیل را هم خواهد گرفت، یا نه. به یقین آرزو آخر دنیا خواهد بود.

در قسمت سی و یکم، داستان یا قصه "ب- ر " دنبال می شود و یک سوال و جواب مختصر شکل میگیرد:

"... - چطور بدانیم که چه وقت یک کار واقعاً مکمل شده، سوال کرد ب...ر؟

در آن وقت ب...ر شدیداً قهر بود، تا جواب به این سوال که برایش به صورت بی رحمانه غم انگیز بود، بشنود!

برایش یک مفهوم و یک تصور مرکزی، اساسی و عمده را شرح دادن، همان چیزی [بود] که وی به آن بسیار پیوند داشت..."

این فرد مورد نظر ما که همانا "ب- ر " است، حال هرکه می خواهد باشد، قرار معلوم از چیز یا چیز هائی سخت رنج می برده است و کاری که همین سوال و جواب به آن ارتباط می گرفته است، گویا هرگز پایانی بر آن سراغ نمی شده است و طرف مقابل همین سوال را مطرح می کند که قصه های غصه های "ب - ر " چه زمانی پایان خواهد گرفت؛ چه هر آغازی را حتماً پایانی است، اما اینکه چه وقت و کدام زمان، هیچکس نمی

داند. "ب - ر" اما از طرح چنین سوالی عصبانی می شود. قصه های غصه های او را گویا پایانی در تصور نبوده است.

بعداً اما یک عنوان فرعی مطرح میگردد:

آفرینش شناسی (Cosmogonie):

تحت این عنوان می خوانیم:

"زمین دمه نمناک و مرطوب را بعد از یک باران تنفس می کند، هوا تازه و از بالای بام ها آب مانند جویچه گگ های خورد جاری بود. دورتر آسمان با رنگ های دلنشین آراسته شده بود که همانا رنگین کمان بود. در وقت طوفان مردم نمی دانستند چه کنند.

در جای دیگر، در سرزمین های دور، اشک چشمان را پوشانیده بود."

قبل از پرداختن به این مأمول، یک تعریف مختصر از "آفرینش شناسی" ضروری می افتد که آن را اینگونه آورده اند: "آفرینش شناسی عبارت از توضیح دین از به وجود آمدن انسان است."، اما در حقیقت باید توضیح دین از به وجود آمدن زنده جان ها باشد، که انسان و حیوان و نبات و پرند و خزنده و هر آنچه جان دارد را در بر میگیرد. البته این مبحث سر دراز دارد و این کمترین نه تنها صلاحیت پرداختن به آنرا ندارد، بلکه از فهم و برداشتم هم فرسخ ها فاصله دارد.

و اما همین چهار سطری که از یادداشت ها در بالا نقل شد، خود یک دنیا برای گفتن دارد و از یک احساس پاک انسانی و سخت شاعرانه می تواند سرچشمه گرفته باشد. مقایسه روز های بارانی و سرازیر گردیدن جویچه گگ های آب از بالای بام ها در یک گوشه دنیا و جاری شدن اشک چشمان در گوشه دیگر، فقط با یک طبع لطیف و یک احساس ظریف به گونه بسیار شاعرانه صورت پذیرفته است که قابل ستایش است.

خداوند "ب - ر" را اگر در قید حیات است، آرامش روحی و جسمی نصیب کناد!

ادامه دارد